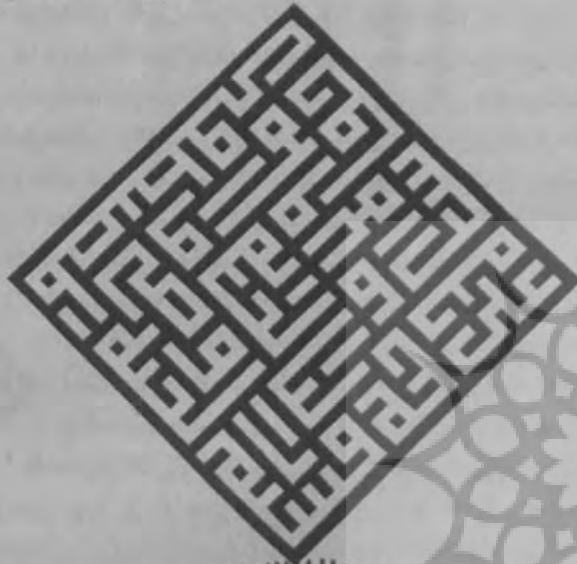


فرهنگ سیاسی کوفیان

در روزگار

امام علی بن ابی طالب (ع)

سید محمد مهدی جعفری
دانشیار دانشگاه شیراز



چکیده

کوفه در سال هفدهم هجری به صورت شهر درآمد و اقوام گوناگونی از عرب و ایرانی در آن جای گزیدند و فرهنگهای گوناگونی در آن شهر به هم آمیخته شد.

امیرالمومنین امام علی بن ابی طالب (ع) در سال ۳۶ هجری، پس از پایان جنگ جمل، آن شهر را به عنوان مرکز خلافت برگزید. مردم کوفه که سخت طرفدار امیرالمومنین بودند، در جنگ صفین به یاری او برخاستند، اما عوامل چندی باعث شد که به تدریج آن مردم به یاری امام برنخیزند و هر روز بهانه تازه‌ای ساز کنند. همین امر باعث گستاخی معاویه شده، تاخت و تازهای فرسایشی به گوشه و کنار حوزه فرمانروایی امیرالمومنین به راه انداخت. پدیده خوارج نیز یکی از علل روی گردانیدن مردم کوفه از امام شد و همین روحیه و فرهنگ است که در این نوشتار به تجزیه و تحلیل درآمده است.

امام علی بن ابی طالب (ع) در روزهای پایانی سال ۳۵ هجری، یا در روزهای نخستین سال ۳۶ هجری مسؤلیت سنگین خلافت را بر دوش گرفت. برنامه او در یک سخن: «انقلاب در انقلاب» بود؛ یعنی بازگردانیدن وضع موجود به دوره پیامبر گرامی اسلام، و پیش از پذیرفتن بیعت مردم، برنامه انقلابی خود را چنین به زبان آورد:

«گرفتاری اجتماعی و آزمون انسانی شما به وضع روزگاری درآمده است که خدا پیامبرش را برانگیخت، سوگند به کسی که او را «به حق» و بر آن پایه‌ای که باید برانگیخت؛ بی گمان به سختی باید زیر و رو شوید و با دقت از غربال حق بگذرید و پی در پی ویی گذشت با کفگیر داد در دیگ اجتماع به هم زده شوید تا اینکه افراد به ناحق در زیر قرار گرفته، به حق و شایستگی به سطح بالای اجتماع بیایند و کسانی که به ناشایستگی و بر اثر روابط ناسالم اجتماعی، در بالا جای گرفته‌اند، در جای درست خود در پایین قرار بگیرند...»^۱

و پس از بیعت و پذیرش بار سنگین مسؤلیت اجتماع آشفته و به هم ریخته مسلمانان، برابر با آنچه گفته بود، به عمل دست زد.

همین عمل اسلامی و دادگرانه، افراد ممتاز و بالای جامعه آن روز را برآشفته و ناخشنود کرد. همه کسانی که امتیازات و سودهای خود را در خطر نابودی می‌دیدند، دست به هم داده، جنگی به راه انداختند تا شاید به همان وضع قبل برگردند.

این جنگ در کنار بصره، در جمادی الثانی سال ۳۶ هجری، رخ داد. و چون عایشه، همسر پیامبر و دختر ابوبکر، نخستین جانشین پیامبر، در این جنگ بر شتر جملی سوار بود و مانند یک پرچم برافراشته، افراد را به جنگیدن با علی (ع) و ایستادگی برمی‌انگیخت، آن را جنگ «جمل» نامیدند.

دار و دسته جمل شکست خوردند. طلحه در جنگ کشته شد؛ زبیر، پیش از آغاز جنگ به سوی مدینه بازگشت ولی در راه کشته شد.

علی (ع) پس از سروسامان دادن به اوضاع آشفته بصره، ابن عباس را به فرمانداری آن شهر گماشت و خود به جای بازگشتن به دارالهجیره، مدینه‌النبی به سوی کوفه رفت و آن شهر نوپای بین‌المللی را به مرکزیت خلافت برگزید.

«از بنده خدا علی امیرالمومنین به مردم کوفه، پیشانی درخشان یاری کنندگان و کوهان والای عرب: (یاری کنندگان بزرگوار و از مهتران عرب)، پس از (سیاس و ستایش) من شما را از کار عثمان چنان آگاه می‌کنم که شنیدنش مانند دیدن آن باشد:

بی‌گمان مردم علیه عثمان زشتیها و ناسزاها گفتند؛ پس من که شخصی از مهاجران بودم، از مردم می‌خواستم تا از او راضی شوند و کمتر به سرزنش او می‌پرداختم. در حالی که طلحه و زبیر کمترین روشی که درباره او داشتند، تند رفتن بود و نرم‌ترین راندنشان، سخت راندن. و از سوی عایشه ناگهان علیه او خشم گرفتگی آشکار شد. در نتیجه این اقدامات، گروهی فرصت یافتند و او را کشتند. و مردم بی‌هیچ ناخوشایندی و اجباری، بلکه با میل و آزادی و اختیار با من بیعت کردند. و بدانید که دارالهجرة (مدینه) مردم خود را از جای کنده، آنان هم از آن شهر بر کنده شده‌اند و مانند دیگ به جوش و خروش آمده است؛ و قتنه بر قطب و مرکز برپاخاسته است؛ پس به سوی فرمانروای خود بشتابید و به جهاد با دشمنانتان پیش دستی کنید، به خواست خدای عز و جل.»^۵

در این نامه امیرالمومنین^(ع) مردم کوفه را پیشانی یاری کنندگان و کوهان بلند عرب می‌خواند که کنایه از بزرگواری و سروری آنان در میان عرب است، زیرا بیشتر بزرگان و سرداران عرب در کوفه گرد آمده بودند.

ابوموسی بازم مردم را از رفتن به جنگ بازداشت. مالک اشتر که خواستار ابقای ابوموسی بر کوفه از امیرالمومنین شده بود، فرمان برکناری او را از امام گرفت و راهی کوفه شد. عمار یاسر نیز به همراه مالک بود. چون به مسجد کوفه رسیدند، دیدند ابوموسی در حضور حسن بن علی که نامه پیش را آورده بود، بر منبر رفته، به مردم کوفه می‌گوید: «از رسول خدا شنیدم که گفت: در قتنه‌ای که پیش می‌آید، نشسته بهتر از ایستاده و ایستاده بهتر از حرکت کننده است؛ پس ای مردم در این قتنه هیچ اقدامی نکنید.»

عمار یاسر فرمان برکناری ابوموسی را به مردم نشان داد و خطاب به ابوموسی گفت: «ما چنین سخنی را از رسول خدا^(ص) نشنیده‌ایم و اگر رسول خدا^(ص) این سخن را خصوصی با تو در میان گذاشته، منظورش خود تو بوده است که نشسته‌ات از ایستاده‌ات بهتر و ایستاده‌ات از حرکت کردنت.»

ابوموسی که این گزارش را شنید، از منبر پایین آمد و برفت. مالک و عمار و امام حسن^(ع) مردم کوفه را بسیج کرده با خود به اردوگاه علی^(ع) در نزدیکی بصره بردند. در این جنگ، مردم کوفه نقش مهمی داشتند. امام پس از پیروزی در جنگ جمل، در نامه دیگری به مردم کوفه نوشت:

«خدا به شما از مردم یک شهر، از سوی خاندان پیامبران، بهترین پاداشی دهد که به فرمانبرداران از خود، و سیاستگران نعمتش می‌دهد، شما فرمان را شنیده، فرمانبری کرده‌اید و فراخوانده شده، پاسخ داده‌اید.»^۶ پس از این جنگ و پرداختن از نابسامانیها و آشفته‌گیهای بصره بود که امیرالمومنین کوفه را به‌عنوان مرکز فرمانروایی و فرماندهی، و

مدینه، از حالت پویایی در هجرت، برای رسیدن به هدفی که پیامبر گرامی اسلام تعیین کرده بود، به سوی کشور گشایی، در مسیری برخلاف آن هدف، پویا بود. امیرالمومنین^(ع) به هجرتی دیگر دست زد. و به منظور آنکه خود و یاران و کارگزارانش در مدینه به دگرگونی و بازگشت به ضد ارزشهای جاهلی و واپسگرایی خواه ناخواه دچار نشوند، کوفه را برگزید و در آن ساکن گردید. امام، می‌دید که برنامه انقلابی عملی او، بی‌پشتوانه فرهنگی به نتیجه نمی‌رسد. و اگر چه درخت فرهنگ، بسیار دیر و در دراز مدت به بار و بر می‌نشیند، آن را بر عملی که زود میوه می‌دهد، اما میوه‌ای کال و نرسیده دارد، ترجیح داد. و کوفیان، با آن ترکیب و ساختار و پیشینه، چنین در سخنان امام نشان داده می‌شوند: فراخواندن کوفیان برای جنگیدن با دار و دسته جمل

در آن روز که امیرالمومنین مسؤولیت زمامداری مسلمانان را به گردن گرفت، ابوموسی اشعری، از قبیله کنده یمن، والی کوفه بود. امام همه فرمانداران و کارگزاران بر گماشته از سوی عثمان را بر کنار کرد، اما چون مردم کوفه از ابوموسی راضی بودند، به‌ویژه که مالک اشتر نخعی از امام خواست که او را بر کنار نکند، به آن شرط که اگر فساد یا شکایتی از ابوموسی به امام گزارش شد وی را بر کنار کند، امام او را در جای خود باقی گذاشت.

همین که امیرالمومنین از حرکت دار و دسته جمل به سوی بصره آگاه شد، با تنی چند از یاران، بی‌آنکه آهنگ جنگ داشته باشد، به دنبالشان به راه افتاد، باشد که آنان را از قاجعه برادرکشی و جنگ داخلی باز دارد. لیکن چون به جایی در نزدیک بصره به نام «ذی قاره» رسید، دریافت که آنان به بصره درآمده‌اند و سرچنگ دارند. از آنجا امام به شهرها نامه نوشت و آنان را به جنگ با این گروه فراخواند. از آن میان نامه زیر را به مردم کوفه نوشت:

«پس از (سیاس و ستایش پروردگار) من از جایگاه خود در حالی بیرون می‌آیم که یا ستمگرانه بیرون آمده‌ام، یا ستم رسیده؛ یا تجاوز کار هستم یا مورد تجاوز قرار گرفته‌ام. و من خدا را به یاد هر کس نامه من به آگاهی او رسیده، می‌اندازم که بی‌درنگ به سوی من اعزام شود و بشتابد؛ اگر (پس از بررسی و پژوهش) مرا نیکوکار یافت، به یاریم دست یازد و اگر بدکار یافت، به سرزنش من بپردازد و بخواهد که من دست بردارم.»^۲

در این نامه، امیرالمومنین پیش از فراخواندن به جنگ، به پژوهش و بررسی و آگاهی برمی‌انگیزد، مبادا کسی ندانسته گرفتار جنگی گردد که توان بیرون آمدن از آن را نداشته باشد و هیچ داوری و حکمی درباره مردم کوفه ندارد.

ابوموسی اشعری سخت وابسته به سنت عمر بن خطاب، خلیفه دوم است. و پسر عمر، عبدالله، داماد اوست. و افزون بر اینها از قبیله کنده یمن است که پس از این درباره وابستگی او سخن خواهیم گفت.

ابوموسی به استناد حدیثی از پیامبر گرامی اسلام، که گزارشگر حدیث به ظاهر خود او است، مردم را از پیوستن به امیرالمومنین بازداشت. بار دیگر امام نامه‌ای به مردم کوفه به مضمون زیر می‌نویسد:



حقیقت و ناآگاهانه نگاه داشتن مردم بود به خریدن افراد سست؛ خودخواه و بی‌ایمان در سپاه علی کوشید. افراد فریب خورده و خریداری شده، نقش ستون پنجم معاویه را در سپاه عراق بازی کردند و افزون بر نفوذی که در افراد زیر فرمان خود داشتند، که از قبیله خودشان بودند، به نفوذ در افراد ساده دل و سست عنصر و تهی ساختن دل آنان از ایمان و مقاومت پرداختند. با رسیدن سپیده دم ماه صفر سال ۳۷ هجری امام جنگ را از نو بانگ برداشت و صفها را بیاراست. چند روز به جنگ تن به تن گذشت. لیکن از یامداد سیزدهم ماه صفر تا شب پانزدهم، جنگی سراسری و بی‌ایمان میان دو سپاه در گرفت که معاویه برای نجات جان خود، قصد فرار کرد. اما عقل منفصل و مشاور سیاسی و نظامی او، عمرو بن عاص، نقشه قرآن بر سر نیزه کردن را ریخت و به سپاهیان آموخت که شعار دهند: «مردم عراق، اگر ما در این جنگ یکسره کشته شویم، چه کسی برای جنگیدن یا کفار درمرزها می ماند؟ قرآن میان ما و شما داوری می کند؛ دست از جنگ بردارید». همین شعار در میان سپاهیان عراق نیز شنیده شد. زیرا عوامل معاویه در این سوی نیز فعالانه به تبلیغ همین اندیشه در میان مردم سرگرم بودند. سرانجام در صبح پانزدهم، اشعث بن قیس به همراه چند هزار نفر به سوی علی تاخته از او خواستند که به درخواست شامیان پاسخ مثبت دهد.

علی بی هیچ تردید و درنگ، به افشا کردن توطئه شامیان و آگاه کردن یاران به ماهیت شعار آنان ایستاد، ولی تبلیغات شدید ستون پنجم، به عنوان عامل برونی، و خستگی بسیار آن مردم، به عنوان عامل درونی، چنان مؤثر افتاد که کسی به سخنان امام توجه نکرد.

امام می دانست که اندیشه راه هر چند که حق باشد، نمی توان تحمیل کرد زیرا در آن صورت اندیشه، بی آنکه در ذهن افراد رشد و نفوذ کند و زایا و بالان شود، باندک آزمایشی، دچار تزلزل می شود و سپس از بین می رود. اندیشه و آگاهی را باید به تدریج و در صحنه عمل و به دنبال یک تجربه سخت آموخت و پس از آموزش پیوسته، در معرض آزمایش و کار آزمودگی قرار داد تا پایدار و درونی گردد.

ممکن است این اشکال مطرح گردد که در جنگ، جای چون و چرا و فرصت آگاه سازی و اقتناع نیست؛ فرمانده باید فرمان دهد و سرباز اجرا کند.

در پاسخ، به دو نکته اشاره می شود:

نخست اینکه در ارتشهای کلاسیک، کوشش می شود انضباط و دیسیپلینی خشک و چرا ناپذیر فرمانروا باشد، به طوری که کوچکترین سرپیچی و حتی تردید، با اعدام صحرائی و بی محاکمه رو به رو خواهد شد، اما در ارتشهای چریکی و آزادیبخش، که اغلب با اندیشه و اعتقاد نیز هستند، مبنای بر اعتقاد، آگاهی و ایمان به فرماندهی است. در این ارتش، آن نظم و انضباط خشک و سلسله مراتب نفوذناپذیر وجود ندارد. هر سربازی فرمانده است و هر فرماندهی سرباز. البته در این ارتش نیز فرمانبرداری لازم است و خواسته می شود، اما همراه با ارشاد و اقتناع و آگاه سازی است و نافرمانی، به ویژه اگر در میدان جنگ باشد، با رسیدگی و محاکمه، کیفر داده می شود.

دارالهیجره جدید برگزید. امام نسبت به مردم عراق خوشبین بود و چنین می دید که شر معاویه را توسط آنان برکنند. لذا در نامه به معاویه می نویسد: «... و اما برابری ما در جنگ و در مردان جنگی (نگرش درستی نیست)، زیرا برندگی و قاطعیت تو بر شکلی (که به دنبال آن هستی) بیشتر از برندگی و ایستادگی من بر یقین نیست، و آزمندی و شدت علاقه مردم شام به دنیا بیشتر از آزمندی و علاقه مردم عراق به آخرت نمی باشد...»^۲

روحیه مردم کوفه همین بود که امام تصویر کرده است، لیکن عوامل چندی آن را دگرگون ساخت: نخست خستگی بسیار از جنگ طولانی؛ دوم وجود منافقان مانند اشعث بن قیس کندی؛ و سوم ناپایداری در برابر دادگری علی (ع) و ایستادگی سخت و سازش ناپذیر او بر حق؛ چهارم پدیده خواجه و پنجم جنگهای فرسایشی معاویه.

جنگ صفین و خستگی مردم کوفه

امام پس از جای گزیدن در کوفه، برنامه ژرف و گسترده ای برای بازگردانیدن مردم به قرآن و سنت پیامبر، اجرای حق و عملی ساختن ارزشهای اسلامی داشت؛ لیکن بزرگ ترین مانع، معاویه بود. لذا همه همت خود را بر آن گماشت که کار معاویه را یکسره کند. نخست با فرستادن نامه و پیغام از او خواست که دست از پافشاری بر روی خواستههای باطلش بردارد، و مانند دیگر مسلمانان به راه حق گراید. چون سودی نبخشید، با آکراه و تأسف بسیار به او اعلام جنگ داد و سپاه گرانی برای رفتن به شام تجهیز کرد.

بیشتر از آن سپاه، به فرماندهی مالک اشتر و اشعث بن قیس به شام رفته و به فرمان امام، میدانی مناسب به نام «صفین» انتخاب کردند. معاویه هم ناچار شد در برابر آنان و در جایی که از آب فرات دور بودند، سپاه خود را فرود بیاورد. و چون می ترسید مانع آب برداشتن او از رودخانه شوند، با توطئه ای آب را گرفت و گفت: «به تلافی اینکه شما آب را به روی عثمان، در روزهای محاصره، پستید اکتون به شما آب نمی دهم». امام در روز ۲۵ شوال سال ۳۶ هجری به صفین رسید و به مالک و اشعث گفت:

«دشمنان خواستار آن هستند که مزه جنگ و کشتار را به شما بچشانند؛ اینک یا باید به زبونی و از جای خود دور ماندن را بپذیرید، یا شمشیرهای خود را از خون سیراب کنید تا از آب سیراب شوید! زیرا مرگ در زندگی، همراه با خواری و مقهور شدن شماسست؛ و زندگی در مرگ، پیروزمندانه. آگاه باشید که معاویه مشتی از ناکسان گمراه را بسیج کرده، خیر و حقیقت مطلب را بر آنان پوشیده داشته است تا از سر ناآگاهی، گلوگاه های خود را هدف تیرهای مرگ ساخته اند.»^۳

آب را پس گرفتند و بزرگوارانه به سپاه دشمن نیز اجازه دادند که از آب استفاده کنند. ماه ذیقعد و ذیحجه و محرم که سه ماه پی در پی از ماههای حرام هستند، در رسیدن و امام از این فرصت پیش آمده برای آگاهی بخشیدن به هر دو سپاه و هر کس که خواستار آگاه شدن از حق بود، استفاده کرد و در این راه، نتایج فراوانی به دست آورد؛ لیکن دشمن هم از فرصت استفاده کرد. چون پیشرفت و سود معاویه در پوشانیدن

خالد او را به مدینه نزد ابوبکر آورد. ابوبکر اشعث را بخشید و خواهر خود «ام فروه» را هم به ازدواج او درآورد. از آن پس اشعث با غرور و خود بزرگ بینی و با احساس از دست دادن تاج و سلطنت توسط اسلام، منافقانه به خدمت خلفا درآمد؛ تا اینکه به وسیله عثمان، والی آذربایجان شد. هنگامی که نامه امام به وی رسید اموال را برداشته با بیعت مردم آذربایجان به کوفه آمد اما نخست به نزد برخی از سران قبیله کنده رفت و برای پیوستن به معاویه یا ماندن در خدمت علی (ع)، با آنان مشورت کرد. آنان به انگیزه تعصب قبیله گری و نژادپرستی، نظر دادند که فرار از نزد فرمانروا و پیوستن به دشمنش، برای قبیله ما ننگین است. در خدمت علی بمان، با تو مدارا خواهد کرد و چنین کرد.

امیرالمؤمنین، که روحیه او را به خوبی می شناخت، برای جلوگیری از فتنه و فساد بزرگتر، او را که خلاقی و عصیانی نداشت، پذیرفت و به منظور آنکه حس جاه طلبیش را هم ارضا کرده باشد، چون در همان روزها عازم شام بود، او را فرمانده ستونی از سپاه کرد و همراه با مالک اشتر، در مقدمه سپاه، به شام گسیل داشت.

ابوموسی اشعری، پس از برکناری از فرمانداری کوفه، به نزد معاویه به شام رفت، و در جریان جنگ صفین، در روستایی میان دمشق و سرزمین صفین، به نام «دومة الجندل» می زیست. وی از قبیله کنده یمن و از همان قبیله اشعث بود. به احتمال زیاد او با شناختی که از اشعث داشته، معاویه را برانگیخته تا از میان افراد علی، با اشعث مخفیانه تماس بگیرد. ابوموسی، برخلاف شهرت تاریخی، ساده و زودباور نبود بلکه سیاست باز، زیرک و اهل زد و بند و دسیسه چینی بود و به گونه ای عمل می کرد که کسی او را نشناسد تا بتواند نقش خود را به خوبی بازی کند. و به همین ترتیب بود که توسط اشعث، به عنوان داور بی طرف، در برابر داور با طرف معاویه، که عمرو بن عاص بود، بر علی (ع) تحمیل شد. زیرا معاویه توسط برادرش در جریان صفین با اشعث تماس گرفت و به وی، در صورت خرابکاری در سپاه عراق، وعده استانداری خراسان را پس از به خلافت رسیدن داد. و شب «لیلۃ الهمیر» (شب پایانی جنگ صفین) او را دیدند که در میان افراد قبیله اش و سربازان زیر فرمانش ایستاده، همان شعار سپاهیان شام را می دهد و آنان را به آتش بس و صلح تشویق می کند. و همو بود که متن بیمان نامه آتش بس را طبق خواست معاویه تهیه کرد و به امضای علی و یاران او رسانید، و همو بود که داور مالک اشتر و ابن عباس را به نمایندگی علی پذیرفت و ابوموسی اشعری کندی یمنی را تحمیل کرد. لذا نتیجه داوری ابوموسی و عمرو بن عاص، با نقشه قبلی و با زیرکی برنامه ریزی شده، به سود معاویه تمام شد.

پدیده خوارچ

در چنین شرایط و اوضاعی، ناگهان با پدیده نویی روبه رو می شویم که اگرچه زائیده آن اوضاع و احوال است، لیکن خود اوضاع و احوال گوناگون می زاید و گرفتاریهای ضد تکاملی ایجاد می کند؛ و برنامه امام یکباره دستخوش توقف و شکست و ناکامی شده، زندگی پر بار امام نیز قربانی چنین طرز تفکری می گردد. اینان کوفیانی عابد و زاهد و از یاران تندرو

دوم آنکه پیامبر و امام، هدفشان از لشکرکشی و جنگ برای منظورهای نظامی و به مقصد فتوحات و تصرف زمین و کشورگشایی نیست؛ جنگشان تدافعی است، برای حفظ ارزشها و تربیت انسانها و از میان برداشتن موانع حرکت به سوی رشد و تعالی و خداگونگی. از این جهت جنگشان «جهاد» نامیده می شود و شایسته است که «فی سبیل الله» و به نیت عبادت و «قربة الی الله» باشد.

برای رسیدن به چنین منظوری، آگاهی، اقناع، استدلال و روشنگری لازم است و واکنش نافرمانی هم با نرمش و گذشت است؛ چنان که پیامبر اکرم (ص) در جریان جنگ احد رفتار کرد، و تبیین آن در آیات ۱۲۲ تا ۲۰۰ آل عمران آمده است و آیه ۱۵۹ گویای همین حقیقت است. بنابراین، امام که در سراسر دوران یکصد و ده روزه جنگ صفین به روشنگری و آگاهسازی می کوشید و از هر فرصتی برای این منظور سود می جست، در این موقعیت حساس نیز درباره قرآن سر نیزه کردن شامیان و مقصود حقیقی آنان از این پیشنهاد، سپاه خود را آگاه ساخت، چون بر پیشنهاد خود مبنی بر پذیرش حکمیت پای فشردند، امام نیز ناچار حکمیت را، بدان شرط که بر پایه قرآن داوری شود، پذیرفت. و سپس در مورد داور نیز امام تلاش کرد شخصی نیرومند و آگاه از طرف خود تعیین کند، اما همان افراد، به بهانه اینکه ابن عباس یا مالک اشتر بی طرف نیستند، ابوموسی اشعری را تحمیل کردند. در حالی که ابوموسی اشعری هم بی طرف نبود. او مخالف هر نوع جنگ بود و پس از عزل از فرمانداری کوفه، به محلی به نام دومة الجندل ساکن شد. این محل میان دمشق و صفین قرار داشت و با توجه به نقش فعال اشعث بن قیس کندی، عضو قبیله ابوموسی، در تحمیل حکمیت و پافشاری او بر داوری ابوموسی از طرف امام، نمی توان به سادگی پذیرفت که ابوموسی در نقشه های مختلف معاویه و عمر و عاص و اشعث بن قیس، نقشی نداشته است و در طول دوران طولانی و فرساینده جنگ صفین بی طرفانه و بدون دادن نظری، در دومة الجندل به سر می برده است.

همچنین سادگی و قریب پذیری ابوموسی نیز یاور کردنی نیست، زیرا در سراسر دوران زندگی، عملی حاکی از سادگی و حماقت از او گزارش نشده است.

با توجه به داده های یاد شده، اقدام امام در پذیرش حکمیت، و شیوه برخورد و رفتار او را با سپاه می توانیم درست و حساب شده، و بر پایه شیوه اندیشه و باور امام به شمار آوریم.

نقش منافقان در تغییر روحیه مردم

همینکه امیرالمؤمنین زمام امور را به دست گرفته، به همه فرمانداران عثمان پیام داد که شما برکنار هستید، بیعت مردم را برای من بپذیرید و حساب دارایی و اموالی را که از آن ایالت در دستتان هست، برداشته و به نزد من بیاورید. یکی از آن فرمانداران، اشعث بن قیس کندی بود. اشعث در زمان پیامبر اکرم، اسلام آورده بود؛ اما پس از درگذشت پیامبر، مانند عده ای دیگر از دین برگشت. و در میان افراد قبیله خود تاجگذاری کرد و شاه شد. خالد بن ولید به فرمان ابوبکر به جنگ او رفت. اشعث برای نجات شخص خود، امان خواست و همراهان را به تیغ خالد سپرد.

امیرالمؤمنین بودند که با شور و حماسه در میدان جنگ حاضر شده‌اند و با ایمان و فداکاری علیه دشمن می‌جنگند. همه وجودشان سرشار از شعار و تندروی سطحی و آتش فروزان عمل است. ژرفاندازند؛ دریایی هستند به عمق یک بند انگشت! نماز شب خوان هستند و قاری قرآن و حافظ آن. اما برداشت آنها از قرآن، از ظاهر لفظ و رسم الخط و تجوید آن تجاوز نمی‌کند. امام بارها خطر چنین جریانی را دریافته بدانان اخطارها کرده و هشدارها داده است. اما شناخته شده نیستند، در وجود یک شخص یا گروه یا قبیله مخصوصی یا ملیت و فرقه و تفکری نمایان نیستند که بتوان آنها را آشکارا شناخت و به اقدامی در برابر آنان پرداخت. پس از اینکه خود این گروه، آتش بس و حکمیت و حکم مطلوب معاویه را تحمیل کردند؛ ناگهان به خود آمده، مانند کسی که اقدامهای زیانبخش در خواب علیه خود انجام داده، پس از بیداری، متوجه می‌شود و از سر ناچاری فریاد می‌زند، فریاد برآوردند که: «لا حکم الا لله».

امام هرگز غافلگیر نمی‌شد و در هیچ شرایطی، نه جنگ و نه صلح، نه پیروزی و نه شکست، خود را نمی‌بخت؛ دچار شور و مستی از خود بی‌خود سازنده نمی‌گردید. در جنگ بدر، احد، احزاب، فتح مکه، حنین، طائف و خیبر در روزگار رسول خدا در دوران بسیار سخت و استخوان در گلو و خاشاک در چشم بیست و پنج ساله پس از رسول خدا، و در جنگهای خانمان سوز جمل و صفین و نهروان، هرگز به اندازه سرمویی، هشیاری و بیداری خود را از دست نداد و هیچ کاری نکرد که سبب پشیمانی او شود. اگر در جریان سقیفه تسلیم شد، به منظور حفظ اسلام و وحدت مسلمانان بود؛ اگر با خلفا بیعت کرد و در همه امور مسلمانان فعالانه شرکت داشت، اگر پیشنهاد مردم را برای بیعت خلافت پذیرفت



نگاه علوم انسانی
رتال جامع علوم انسانی

و سرانجام اگر در صفین، پس از روشنگری و آشکار کردن نظر خودش، آتش بس و حکمیت و داور تحمیلی را پذیرفت، هیچ یک نه از سر ضعف بود و نه از روی ناآگاهی یا غفلت و یا مصلحت شخصی؛ بلکه همه آنها با آگاهی تمام و کمال قدرت انجام گرفت و بر پایه اعتقاد سخت به اصول و ارزشهای اسلام و ایمان به آزادی و دموکراسی و احترام به اندیشه‌های مردم بود؛ و بر این باور بود که مردم کارهای این جهانی خود را باید با آگاهی و آزادی و بی‌هیچ تحمیل عقیده و اندیشه‌ای، انجام دهند؛ و اگر مردم مجبور شدند راهی را در پیش گیرند، سرانجام از مسیر آن راه منحرف می‌شوند و به بیغوله‌ها و کجراه‌ها کشیده می‌شوند، اگرچه مقصد حق باشد؛ از آنجا که خوارج جریانی است برخاسته از کوفه و از همان کوفیان هستند، در این جا، نگرش سیاسی آنان و پاسخ امام در رویارویی با آنان، به اجمال مورد بررسی قرار می‌گیرد.

لا حکم الا لله

این گروه یکرهه نگر و سطحی، چون از جوش و خروش جنگ افتادند و کمی آرام گرفتند، با یک اندیشه ساده، به این نتیجه رسیدند که نباید اشخاص را در امر خدایی حکومت، داور کرد. لذا با استفاده از آیه «ان الحكم الا لله» (الاتعام / ۵۷) که مربوط به حکم خدا درباره جهان آفرینش و حقانیت دین خدا و بطلان باورهای مشرکین است، شعار بالا را برداشت کردند. و منظور آنان شکل حکومت و شخص فرمانروا بود. به پندار آنان، جز خدا کسی نباید دآوری یا فرمانروایی کند. امیرالمؤمنین در پاسخ آنان فرمود:

«سخن حقی است که به منظور باطلی گفته می‌شود. آری حقیقتاً چنین است، حکومت (داوری و قضاوت) جز برای خدا و حق خدا نیست، ولی ایشان می‌گویند: هیچ فرمانروایی نباید باشد؛ با آنکه مردم ناچار از داشتن فرمانروایی هستند، چه نیکوکار باشد و چه تبهکار...»

امیرالمؤمنین (ع) در این سخن، پابندی خود را به نظام و نظم اجتماعی آشکارا اعلام می‌کند. در نظر او، وجود یک فرمانروای تبهکار بهترا از هیچ مؤثر است؛ زیرا فرمانروایی، شکل است، نه محتوا؛ و وسیله است، نه هدف. به دنبال آن امام می‌گوید:

«در سایه فرمانروایی او، مومن به کار می‌کوشد و کافر از زندگی بهره‌مند می‌شود؛ و خدا سر رسید هر چیز را می‌رساند؛ اموال و غنیمتها، گردآوری می‌گردد و با دشمن می‌جنگند و راهها، امن باشد و توسط فرمانروا، حق ناتوان از نیرومند گرفته می‌شود؛ و در چنان شرایطی، نیکوکار در آسایش به سر می‌برد و از تبهکار، مردم در آسایش می‌زیند.» بنابراین، شعار «خدا حاکمی»، یک شعار انحرافی و بر اثر ناآگاهی و سطحی نگری است.

استناد به حکم کلی قرآن در هر شرایطی رواست

این گروه به سوی کوفه به راه افتادند. لیکن پس از ورود به شهر، در روستایی به نام «حروراء» اردو زدند و گفتند: «علی با پذیرش حکمیت آدمها در دین خدا، کافر شده است، باید از این کفر خود توبه کند، وگرنه ما با او در زیر یک آسمان تجمع نمی‌کنیم.»

«آیا به هنگام بالا رفتن قرآن‌ها، به شما نگفتم که این کار نیرنگ است و غافل‌سازی شما؟ و شما گفتید که همگی مسلمان هستند و با ما برادرند و دعوت آنان به قرآن را بپذیر، تا به آسایش برسیم و جنگ به پایان رسد. به شما گفتم، ظاهر این کار ایمان است و باطنش عدوان؛ اولش مهربانی است و آخرش پشیمانی. بر جنگ پایداری کنید و راه خود در پیش گیرید...»

سرانجام امام با متوسل شدن به سنت رسول خدا در حدیبیه که پیمانی شبیه به پیمان صلح صفین نوشته بود، آنان را متقاعد کرد و به کوفه برگردانید. لیکن فتنه‌انگیزان از سادگی و سطحی‌نگری این گروه استفاده کرده، مجدداً آنان را به مخالفت برانگیختند.

سختگیری در حق و آزاداندیشی سیاسی و عدالت اجتماعی
امام علی بن ابی‌طالب^(ع) به سختگیری و سازش‌ناپذیری در مورد حق مشهور بود. و چون مسؤولیت امر مسلمانان را بر عهده گرفت اعلام کرد که هرچه از بیت المال مسلمانان در اختیار شخصی قرار گرفته، همینکه آن را یافتیم، گرفته، به بیت‌المال برمی‌گردانیم، «تیرا در عدالت، گشایشی است و هرکس از دادگری به تنگ آید، بیداد او را بیشتر به تنگنا اندازد». [خطبه ۱۵ نهج البلاغه] و تقسیم سهام بیت‌المال را بر پایه عدالت گذاشت و نظام امتیازبندی قبل از خود را از میان برداشت؛ و در اجرای عدالت اقتصادی و توزیع مساوی امکانات، بسیار سخت گرفت. لذا بیشتر کسانی که در دوره‌های خلیفه دوم و سوم برخوردار از امتیازاتی شده بودند، ناراضی شده، از گرد او پراکنده شدند؛ یا در کوفه مانده، به تحریک دیگران دست یازیدند؛ و مردم کوفه هم که در دوره عثمان به زندگی مصرفی، و بعضاً به تجملات، عادت کرده بودند، تاب چنین سخت‌گیریها را نیاورده، به ناراضی‌گری پرداختند.

امام که در مسائل اقتصادی چنین سختگیر بود، در مسائل سیاسی و اظهار نظر، اهل تسامح و آزاداندیش بود و به مخالفان سیاسی و عقیدتی خود، مانند خوارج و دیگران، اجازه و فرصت می‌داد تا آزادانه سخن بگویند و اظهار نظر کنند؛ زیرا در شرایط خفقان و زور و متولی‌گری و قیومیت، رشد اجتماعی و به کمال رسیدن انسان، امکانپذیر نیست؛ و چون هدف امیرالمومنین به پیروی از آموزشهای قرآن و رهنمودهای پیامبر گرامی اسلام، انسان‌سازی و رشد دادن و به تعالی رساندن بشر بود، نه فرمانروایی و تسلط پیدا کردن بر آدمها، هرگز اندیشه و باوری را بر کسی تحمیل نمی‌کرد. از این رو خوارج سهم خود را از بیت‌المال به تمام و کمال می‌گرفتند؛ برای عبادات و دیگر امور روزمره، به مسجد و دیگر مراکز عمومی، آمد و شد می‌کردند؛ و آزادانه سخن مخالف خود را در مسجد و دیگر جاها به زبان می‌آوردند، و امیرالمومنین از این سه آزادی حمایت می‌کرد و از ایجاد مزاحمت برای آنان و اذیت و آزارشان، به شدت جلوگیری می‌کرد. در یکی از این رویه‌رو شدنها، به امیرالمومنین

امام چون به کوفه وارد شد، برای اینکه کار بالا نگیرد، به ابن عباس گفت: «برو با آنان سخن بگو تا به شهر بیایند». و چون امام می‌دانست که هم آنان به طور یک‌بُعدی به قرآن می‌نگرند، و هم ابن عباس شیفته استدلال به قرآن است و از آن جا که آیات قرآن احکامی کلی برای همه بشرها در شرایط گوناگون است، به ابن عباس سفارش کرد که توسط قرآن، با آنان مجادله نکند، بلکه با استناد به سنت رسول خدا، با آنان مقابله کند که اجرای حکم کلی قرآن در موردی خاص، با تشخیص شرایط موجود بوده است.

امام که نگران کار ابن عباس بود، به دنبال او به سوی «حروراء» به راه افتاد. چون به محل تجمع آنان رسید، دید که ابن عباس در دام مجادله قرآنی آنان گرفتار آمده است. لذا خود پیش رفت، جمعیت برآشفته را آرام کرد و گفت: «هرکس در صفین یا ما بوده است، یک طرف بایستد، و هرکس با ما نبوده در طرف دیگر، تا با هر گروه به سخن خودش، سخن گویم». پس از اینکه، دو گروه شدند، با کسانی که در صفین شرکت داشتند، چنین گفت:



سرانجام خوارج

کسانی که سنجیده و با برنامه و به راهتمایی رهیافته راه‌شناسی به دنبال حق به راه می‌افتند، میانه‌روی و اعتدال را از دست نمی‌دهند؛ و چنانچه به مقصد هم نرسند، با چنین شیوه حرکتی، به هلاکت و سقوط و انحراف نمی‌افتند. بی‌وسه امیدوارند که روزی به حق دست یابند. اما تندروان و گزافه‌پویان و رویه‌بینان و دارندگان اندیشه‌های سطحی و تند و شعارهای با حرارت و مهارناپذیر، نه خود تأمل، سنجش، برنامه و کتاب دارند و نه سخن ره‌شناسان و کارآزمودگان و خردمندان را می‌شنوند. اینان از هدف دور می‌شوند، و سرانجام، برای جبران از دست داده‌ها و به دست نیآورده‌ها، به راهزنی و دزدی - جسمی و فکری - می‌افتند. امام در پاسخ کسانی که گفتند: همه آنان کشته شده‌اند، گفت:

«نه، به خدا سوگند چنین نیست: آنان به صورت نطفه‌هایی در پشت مردان و زهدان زنان می‌مانند، همینکه شاخی از آنان روید، بریده می‌شود؛ تا اینکه پسینان از آنان به صورت دزدانی رهن درآیند»^{۱۲}. آری، در نگاه افراد ظاهرین، با کشته شدن تنی چند از کسانی که به جنگ ایستاده‌اند و به قیام مسلحانه دست زده‌اند، غائله ختم شده، دیگر هیچ گرفتاری از سوی آنان وجود نخواهد داشت، اما در دیده ژرفنگر و آینده بین امام، اینان نماینده یک جریان فکری ریشه‌دار هستند که با کشتن چند تن متعصب خشک مغز، به پایان نمی‌رسد و در درازنا و پهنا و ژرفنای روزگار، ریشه‌های خود را فرو خواهند برد. هرچه آنها را ببرند، مانند درختی که هرس کرده باشند، شاخه تازه‌ای سبترتر به جایش می‌روید. اندیشه را تنها با اندیشه‌ای بهتر می‌توان از میان برداشت و با درست عمل کردن بدان اندیشه بهتر!

جنگ‌های فرسایشی معاویه و واکنش کوفیان

سرانجام انتظار به پایان رسید و نوزاد نامشروع ازدواج اجباری دو اندیشه توطئه‌گر: ابوموسی‌لشعری و عمروبن عاص، پس از نه ماه، پای خود را بدین جهان گذاشت. نتیجه حکمیت حکمین: برکناری علی از خلافت از سوی هر دو داور عادل و مرضی‌الطرفین، و برگماری معاویه به خلافت از سوی داور خود او، یعنی عمر و پسر نابغه بودا (و ظاهراً وانمود شد که ابوموسی فریب خورده است). و قرار پیمان‌نامه، به صراحت، حکومت کردن بر پایه آیات قرآن بود. چون خبر به کوفه رسید، امیرالمؤمنین گزارش کار و شیوه داوری و نتیجه آن را شنید، به یاران اعلام کرد که چون برخلاف مفاد و شرایط پیمان‌نامه عمل شده است ما هیچ تعهدی در برابر نتیجه داوری نداریم و آن را نمی‌پذیریم. آماده برگشتن به سوی میدان جنگ شوید.

خوارج گفتند تا اعتراف به کفر خود و سپس توبه نکرده‌ای، به نزد تو باز نمی‌گردیم و به جنگ نمی‌آییم. و کوفیان دیگر گفتند ما از سوی خوارج امنیت نخواهیم داشت چگونه می‌توانیم زن و فرزندان و خانه‌های خود را بی‌دفاع در معرض تاخت و تاز احتمالی اینان بگذاریم و به جنگ برویم؟

معاویه هم، که به کام دل رسیده بود، خود را در دمشق، یا به قولی در

گفتند: باید به کفر خودت، به سبب پذیرش حکمیت، اعتراف و سپس توبه کنی تا ما تو را به امامت بپذیریم و به همراه تو به جنگ برویم. امام در پاسخ آنان گفت:

«طوفان سنی، شما را فرا گیرد و پیک مرگی از شما نماند که خبر مرگتان را به دیگران برساند! آیا بعد از ایمان استوارم به خدا و جهادم با رسول خدا(ص)، علیه خود به کفر گواهی دهم؟ در آن صورت، گمراهی بوده‌ام که از هدایت هیچ بهره‌ای نداشته‌ام. و اما شما به بدترین سرانجام دچار شوید و به پست‌ترین سطح فکر گذشتگان به واپس گرایید! و بدانید که پس از من، بی‌گمان به ذلتی فراگیر و شمشیری بران رویه‌رو خواهید شد، و چنان محرومیتی و تبعیضی که ستمگران در میان شما سنت خواهند گذاشت!»^{۱۳}

آن طرز تفکر، به چنین سرانجامی خواهد کشید و آن رفتار بی‌خردانه و تندروانه نیز از سوی ستمگران، به چنین واکنش غیرانسانی رویه‌رو خواهد شد.

با اندیشه نمی‌توان جنگید

کوفیان خواستار رسیدن به حق بودند. علی(ع) مظهر حق و همراه همیشگی با حق را یافته بودند، لیکن برخی از آنان، با در پیش گرفتن کجراهه، بیراهه و تندراره، از کنار هدف، یعنی حق گذشته، به باطل افتاده بودند. کسی که خواستار رسیدن به حق است باید با دقت نشانه‌گیری کند، برنامه‌ریزی داشته باشد، جهت‌گیری سنجیده‌ای در پیش گیرد، بی‌راهنما به راه نیفتد، به رهنمودهای رهنما گوش فرادهد، و چون دریافت، دقیقاً برابر با برنامه و نقشه حرکت کند تا به مقصد و هدف برسد و از آن تجاوز نکند. اگر چنین نکرد و از هدف تجاوز کرد، «مارق» است. اگر چه از آغاز به قصد حق به حرکت درآمده باشد؛ چنانکه خوارج چنین شدند، و از سوی امیرالمؤمنین، «مارقین» نامیده شدند؛ همان صفتی که پیش از آن، پیامبر اکرم(ص) به چنان جریانی داده بود؛ حال که از حق و به قصد حق حرکت کرده‌اند و با انحراف در مسیر، به باطل افتاده‌اند، با آنان چه رفتاری باید داشت؟

امیرالمؤمنین به روشنی می‌فرماید که با «فکر» نمی‌توان و نباید جنگید، زیرا هرچه بیشتر فکری را سرکوب کنند، گسترش بیشتری می‌یابد، حالت مظلومانه به خود می‌گیرد و جای پای خود را محکم‌تر می‌کند، اگر چه آن اندیشه باطل باشد. به تعبیری مانند میخ در چوب است؛ هرچه بیشتر بر سر آن میخ بکوبند، بیشتر در چوب فرو می‌رود. امیرالمؤمنین می‌فرماید:

«پس از من، با خوارج نجنگید؛ زیرا کسی که خواستار حق بوده و بدان دست نیافته، مانند کسی نیست که باطل را خواسته، بدان هم رسیده است»^{۱۴}

زیرا کسی که به دنبال حق بوده دارای اندیشه است و می‌خواهد به هر قیمتی شده آن را دریابد. و کسی که به دنبال باطل خود بوده است (مانند معاویه و دار و دسته قاسطین)، دارای اندیشه و ایدئولوژی نیست. کارش، نیرنگبازی؛ ابزارش، سیاست بازی و مقصدش، دست یافتن به قدرت است. با او جز به زبان زور و ابزار قدرت نمی‌توان سخن گفت.

دادرسی بر می‌خیزم و به فریادرسی بانگ می‌دهم، نه گفتاری از من می‌شنوید، و نه فرمانی می‌برید، تا پیشامدها از سرانجامهای بد و تباه پرده بردارد؛ پس با شما مردم نه خونخواهی توان کرد، و نه به هدف خواستی می‌توان رسید.

شما را به یاری برادرانتان فراخواندم، و شما چون شتری که دچار درد ناف شده، ناله سر دادید و چون چارپای پشت از پالان زخم شده، واماندگی نشان دادید. مدتها بعد از این همه اظهار درماندگی، دسته‌ای سرباز لنگان و ناتوان برای یاری من به راه افتاد «که گویی به سوی مرگ آنان را می‌رانند و نگران مرگ هستند».^{۱۴}

در این سخن، امام نافرمانی کوفیان را به علت سستی و تن‌پروری، و تن‌پروری و آسایش طلبی را نتیجه بی‌دینی و کم‌اعتقادی و نداشتن غیرت و تعصب مذهبی وصف می‌کند.

هدف اصلی دین، هدایت انسان و رشد و تعالی بخشیدن به او است. و امام می‌خواست، در دورهٔ مسؤولیت خود این هدف را عملی سازد. لذا شیوهٔ او در همهٔ کارها آموزش بود و پرورش، آگاه ساختن و عمل شایستهٔ آگاهانه آموختن. اما کوفیان که سالها به تن‌پروری و مصرف کردن غنیمتها عادت کرده بودند، و از سویی در دو جنگ جمل و صفین سخت به ستوه آمده بودند - به ویژه که صفین جنگی بود طولانی و بدون برنده در میدان - دیگر حاضر نبودند به جنگی بروند که اطمینانی به پیروزی در آن نداشتند و اگر هم پیروز شوند، چون جنگ با مسلمانان است، غنیمت، اسیر و تصرف زمین ندارد. زیرا آنان در فتوحات دورهٔ عمر بن خطاب و عثمان بن عفان، بیشتر به طمع غنائم به جنگ کشیده می‌شدند. اکنون حق علی مطرح است. حقی که شرف و آبرو و انسانیت هم در کنار آن هست. پس از سخنان سرزنش آمیز امام، تنی چند از کوفیان، نامنظم و ناشاد، لنگان به راه افتاده‌اند که به جنگ بروند، اما چون باوری به جنگ و امیدی به پیروزی نداشتند، مصداق آیهٔ شریفهٔ قرآن هستند: «که گویی آنان را با چشم باز و نگران به سوی مرگ می‌رانند.»

بیهوشی زن بچه مرده

مردم عراق با آن پیشینهٔ درخشان، و آماده برای تحقق آموزشهای آرمانی - عملی امام، یکباره با تغییر موضعی که گرفتند، تصویری از خود نشان دادند که امام به زیبایی آن را ترسیم کرده است:

«مردم عراق! بی‌گمان شما به زن آبستی مانده‌اید که باردار شده است و پس از به سر آمدن ماههای بارداری، کودک را مرده زاید، سرپرستش بمیرد، و بیوگی او به درازا کشد، و دورترین خویش او میراث از او ببرد. هان سوگند به خدا، من از روی اختیار به نزد شما نیامدم، بلکه از روی ناچاری به سوی شما کشانیده شدم».^{۱۵}

کندی نشان دادن به سوی اجرای حق

مردم کوفه، اغلب یا حتی همگی، به حقانیت علی ایمان و آگاهی دارند، لیکن با آن روحیه‌ای که پیدا کرده‌اند، در آمدن به سوی حق و اقدام برای به اجرا درآوردن حق و پیروزی قاطع حق بر باطل، کندی نشان می‌دهند:

بیت‌المقدس، خلیفه خواند و تاجگذاری کرد، و با شناختی که از کوفیان و روحیه آنان داشت، به تاخت و تازهای فرساینده ایذایی پرداخت؛ نخست در مرزهای شام و عراق، سپس کمی پیشتر، و سرانجام در شهر انبار، مکه، مدینه و حتی یمن.

امام پیوسته مردم را به دفع این شرارتها و دفاع از مردم بی‌گناه و بازگشت به جنگ با معاویه و ریشه کن کردن همیشگی فتنه، فرامی‌خواند، اما هرگز با گوشی شنوا روبه‌رو نمی‌شد.

با همین روحیه و سهل‌انگاری و بهانه‌جویی کوفیان بود که معاویه توسط معاویه بن خدیج، مصر را از دست محمد بن ابی‌بکر بیرون آورد، مالک اشتر را توسط عامل خراج‌العریش در صحرای سینا مسموم کرد و به شهادت رسانید، و بر اوضاع، به شکلی که خود می‌خواست، مسلط شد.

در این مدت امام پیوسته کوفیان را به حرکت و بازگشت به جنگ فرا می‌خواند؛ گاه با سرزنش و نکوهش، و گاه با تشویق و تحریک احساسات آنان و یادآوری وظایف دینی، اجتماعی و انسانی. و در ضمن همین سخنان است که ما از روحیه‌ها، گرایشها، خصلتها و رفتارهای کوفیان آگاه می‌شویم. در جاهای بسیاری از نهج‌البلاغه، سخن امام دربارهٔ کوفیان، گزارش شده است که برای نمونه، به برخی از آنها اشاره می‌شود:

«احمدالله علی ما قضی من امر و قدر من فعلی، و علی ابتلائی بکم... خدای را سپاس می‌گزارم بر فرمانی که رانده است، و کرداری که مقدر کرده است، و بر آزموده و گرفتار شدنم به شما دار و دسته‌ای که وقتی فرمان داده‌ام، فرمان نبرده‌اید، و هنگامی که فراخوانده‌ام، پاسخ نداده‌اید. اگر به شما مهلت داده شد، در سخنان بیهوده فرو می‌روید. و اگر به جنگ فراخوانده شدید، سستی از خود نشان می‌دهید، و چنانچه مردم بر گرد پیشوایی گرد آمدند، به سرزنش و نیش زبان می‌پردازید، در صورتی که به قاطعیت با دیگران آورده شدید، و به واپس خود بازگردید...»^{۱۶}

در این خطبه، امام مردمی را وصف می‌کند که نافرمان و بهانه‌جو، تن‌پرور و آسایش طلب هستند، و حتی به سرزنش عده اندکی می‌پردازند که از پیشوای خود، و یا رهبری در سطح پایین‌تر فرمان می‌برند و می‌خواهند کاری کنند که آنان هم از گرد امام پراکنده شوند، مبدا و وظیفه‌ای به گردن آنان هم بیفتد و ناچار به رفتن جنگ شوند، و اگر به اجبار به میدان کشانیده شده‌اند، در آنجا نیز از خود سستی نشان داده‌اند.

چرا نافرمانی؟

در خطبه دیگری، پس از آگاه شدن از تاخت و تاز نعمان بن بشیر، از یاران معاویه، به عین‌التمر، کوفیان را چنین وصف می‌کند:

«هنیت بمن لایطیع اذا امرت، و لایجیب اذا دعوت... به کسانی دچار و گرفتار شده‌ام که وقتی فرمان دهم، فرمان نمی‌برند؛ و هنگامی که فرامی‌خوانم، پاسخ نمی‌دهند. بی‌پدران! چگونه! با این سستی، همه چشمداشت به یاری پروردگارتان دارید؟ آیا دینی در شما نیست که شما را فراهم بیاورد؟ آیا حمیتی ندارید که به غیرتتان وادارد؟ در میان شما به

«هان سوگند بدان کس که جان من در دست قدرت او است، بی گمان آن مردم بر شما پیروز خواهند شد، نه از آن روی که به حق از شما سزاوارترند بلکه بدان جهت که به اجرای فرمان سرورشان می شتابند. و شما در اجرای فرمان حق من کندی نشان می دهید.»

سستی افراد و ناپایداری در راه حق

و به دنبال آن سخن، امام به مردم کوفه چنین خطاب می کند: «مردم کوفه! از دست شما به سه چیز و دو چیز گرفتار شده‌ام: کرانی هستی‌دارای گوش شنوا، و گنگانی هستی‌دارای زبان گویا، و کورانی دارای چشمهای بینا. [و آن دو چیز:] نه آزادگان راستینی به هنگام رویارویی جنگ، و نه برادرانی مطمئن در وقت گرفتاری! تهدیدست از هر دستاوردی مانید! ای همانند شتران بی ساریان، همین که از سوی گردآوری شوند، از سوی دیگر پراکنده گردند؛ به خدا سوگند در خیال خود، شما را به روشنی چنان می بینم که چون درگیری سخت شود و فروزان، و نبرد گرم گردد و سوزان، از فرزند ابی طالب چنان رویگردان و بی زار شده‌اید که زن به هنگام زادن از پیش خود.»^{۱۶}

علت شکست کوفیان در دیدگاه امام

امام در خطبه دیگری، نعمتهای فراوان پروردگار نسبت به کوفیان و ناسپاسی آنان را بیان می کند: «از کرامت خدای متعال به جایی رسیده‌اید که کنیزان شما را ارجمند می دارند و همسایگان شما هم از آن ارج گذاشتن، برخوردار می شوند و کسی که بر او برتری نثارید، دست پرورد بهره شما نیست، بزرگتان می دارد و کسی از شما در دل بیم دارد که از چیرگی شما نمی ترسد و هیچگونه فرمانروایی بر او ندارد. و در همان حال پیمانهای خدا را شکسته می بینید و خشم نمی گیرید، در حالی که ننگ شکستن پیمان پدرانتان را نمی پذیرید! کارهای خدا به نزد شما آورده می شد و از شما بیرون می رفت و باز به شما برمی گشت؛ پس جایگاه خود را به ستمگران وا گذاشتید و مهارهای خویش را در پیش آنان افکندید و گردانیدن کارهای خدا را به دستهای ایشان سپردید تا در شبهه‌ها عمل کنند. و در شهوتها، راه بسپارند.»^{۱۷}

سرنوشت افراد حال نگر فراموشکار

امام، در سراسر زندگی پربار خود، به آگاه ساختن مردم همت گماشت؛ به ویژه از روز ورود به کوفه، بر این تلاش افزود و پیوسته مردم را به حقایق، به اوضاع سیاسی و اجتماعی حال، به آینده تاریخی، به در پیش گرفتن خصلتهای انسانی، به استفاده از عقل تاریخی و عبرت گرفتن از حوادث تاریخی گذشته، فرا می خواند و آگاه می کرد. لیکن شرایط بعدی، به ویژه حوادث جنگ صفین، آموزشهای امام را سترون کرد و بار و بری - در میان آن مردم در آن روزگار، بسیار کم به دنبال داشت.

پس از یکی از این نافرمانیها و پاسخ درست نشنیدنها، امام به کوفیان چنین سخن می گوید، و آینده تباه آنان را که به روشنی از پس پرده غیب می بیند، به آگاهی‌شان می رساند و در ضمن سخن، ویژگیهای یاران خود را در زمان پیامبر گرامی اسلام، به رخشان می کشد و

غیرمستقیم خصوصیات آنان را، که برخلاف صفات اینان است، بیان می کند:

«اگر آنچه را که من می دانم و ناپیدایش بر شما پوشیده است شما می دانستید، در آن صورت سر به بیابانها گذاشته، بر کرده‌های خویش می گریستید و بر خودتان به سرو سینه می کوفتید و داراییهای خود را بی نگهبان و جانشین می گذاشتید و هر یک به خویشتن همت گماشته، به دیگری نمی پرداختید. لیکن آنچه به یاد شما آورده شد، به فراموشی سپردید و از آنچه به شما هشدار داده شد، احساس ایمنی و آسودگی کردید؛ در نتیجه، اندیشه درست از سرتان دور، و کارتان دچار آشفتگی شده است. و به خدا سوگند آرزو دارم که خدا میان من و شما جدایی افکند و به کسی که از شما به من سزاوارتر است، ببیوندد. سوگند به خدا مردمی بودند خجسته اندیشه، سنگین از بردباری، خوش گفتار به حق، بسیار بر کنار از تباهاکاری و ستم، بر راه راست یا شتاب گام نهادند، و بر طریق روشن به سرعت گذشتند، در نتیجه، به نیک سرانجامی همیشگی دست یافتند و نعمتهای با ارزش گوارایی بهره خود ساختند. هان سوگند به خدا، بی گمان جوان خودخواه سبکسر هوسران ثقی

[= حجاج بن یوسف ثقی] بر شما مسلط خواهد شد که دارایی و نعمتتان را می خورد، و چربی و پیه تئتان را آب می کند. دست بردار [از این همه ستم و کشتار] ای سرگین غلطان!»^{۱۸}

و این سرانجام، کيفر حتمی آن روحیه‌ای است که کوفیان مایه امید و مورد ستایش امام، به خود گرفتند. زیرا در سخن دیگری - که اتفاق را، کمی پس از این سخن در نهج البلاغه قرار گرفته است و به گفته ابن ابی الحدید از قول واقدی و مدائنی، پس از جنگ جمل، امام در قدرشناسی از یاران کوفی و مدنی و دیگر جاهای خود گفته است - یاران را چنین وصف می کند:

«شما یاران بر اساس حق هستید، و برادران در دایره دین، و سپرهای روز جنگ، و رازداران ویژه در برابر دیگر مردم. پشت کتنده به حق را توسط شما می گویم، و به فرمانبرداری روی آورنده به حق، امیدوارم. پس با نصیحت و انتقاد کردنی تهی از دورویی، و به دور از بدگمانی، مرا به یاری بر خیزید؛ زیرا سوگند به خدا من به خود مردم در ولایت بر آنان سزاوارترم.»^{۱۹}

همین افراد به چنان وضعیتی دچار می شوند که امام امید خود را برای کویین دشمنان خود توسط آنان از دست می دهد.

نافرمان و نامطمئن

پس از رسیدن گزارش حکمیت، امام با مردم سخن می گوید و علت پذیرفتن حکمیت و فرمان خدا و بیغمیز را در هنگام پدید آمدن اختلاف میان مردم، و علت دادن فرصت به دوست و دشمن را بیان می کند؛ سپس آنان را به باز گردیدن به سوی مردم نادان و گمراه و منحرف از قرآن و شیوه عمل و رهنمودهای پیغمبر اکرم (س)، فرا می خواند. اما بلافاصله درباره آنان می فرماید:

«ما اتمم بوثیقة یعلق بها، و لا زوافر عز یتصم الیها: شما نه دستگیره استواری هستید که بتوان بدان درآویخت و یا بر جای ایستاد، و نه یاران

نیرومندی که بتوان بدانان چنگ زد و خود را نگاه داشت. شما بدترین وسیله برای برافروختن آتش جنگ می‌باشید! تقو بر شما! از دست شما آزارها دیدم. روزی شما را با بانگ بلند به جنگ می‌خوانم و روزی دیگر آهسته در گویستان نجوا می‌کنم، اما چه سود که نه هنگام بانگ برداشتن، آزادگانی راستین برای جنگیدن هستید، و نه برادران مورد اطمینانی در نگهداری راز!»^{۲۰}

پراکنده جان و پراکنده دل، بی‌خرد و ترسو

مردمی که دشمن از شنیدن نامشان می‌ترسید و از آهنگ استوارشان برای رزم، لرزه بر اندامش می‌افتاد، اکنون به جایی رسیده‌اند که امام آنان را به بدترین صفات وصف می‌کند:

«ای جانهای پراکنده و دل‌های از هم گسسته، ای کسانی که تنهایشان حاضر است و خردهایشان از آنان غایب! شما را به نرمی بر حق فرامی‌خوانم، در حالی که چون بزغاله از غرش شیر، از حق گریزان می‌شوید! چه دور و ناممکن است که تیرگی افتاده بر چهره عدل را توسط شما بتوانم بزایم، یا کجی پیش آمده در قامت حق را برافرازم.»^{۲۱} و این گونه سخن را امیرالمؤمنین بارها گفته است که گزیده‌ای از آنها در خطبه‌های ۲۵، ۲۹، ۳۴، ۳۵، ۳۹، ۶۹، ۷۱ و جاهای دیگری از نهج البلاغه نیز آمده است.

جنگهای فرسایشی: چگونه نگرش و اندیشه درست به نتیجه مطلوب نمی‌رسد؟!

بر اثر همین روحیه و بی‌توجهی مردم کوفه بود که معاویه گستاخ‌تر می‌شد و دامنه حملات خود را بیشتر به درون عراق می‌کشانید. و در ماه رمضان سال ۴۰، که سربازان پادگان انبار به مرخصی رفته بودند، و حسان بکری، فرمانده پادگان، با شمار اندکی از سربازان مانده بودند، معاویه، غامدی را با دو هزار سوار برای تاخت و تاز به انبار می‌فرستد. بکری و همراهان اندک او از شهر دفاع می‌کنند تا اینکه همه به شهادت می‌رسند. و سربازان تجاوزکار غامدی به خانه‌های بی‌دفاع

مردم انبار، هجوم می‌برند، و در آن میان، زنی مسلمان و زنی دیگر غیرمسلمان، که در پناه مسلمانان آسوده خاطر به سر می‌برد، مورد هجوم و دستبرد چپاولگران قرار می‌گیرند و آنان چاره‌ای جز شیون و درخواست رحم از بی‌رحمان نداشته‌اند. هیچ کس به یاری آنان نمی‌رود و همه تجاوزگران سالم و بی‌اینکه زخمی ببینند، به شام برمی‌گردند. چون گزارش این تجاوز ناجوانمردانه به امام می‌رسد، از شدت ناراحتی به چهره خود سیلی می‌زند و تندترین سخن را به مردمی که یارها آنان را به یاری شهروندان بی‌دفاع و رفتن به جنگ و خنثی کردن نقشه‌های معاویه فراخوانده بود و توجه نمی‌کردند، به زبان می‌آورد و تا روز شهادتش در مسجد کوفه، کسی لبخند بر لبان او ندید. پس از وصف جهاد می‌گوید: «هان من شبانه و روزانه، پنهان و آشکارا شما را به جنگ آن مردم فرا خوانده‌ام و به شما گفته‌ام: بر آنان بتازید، پیش از آنکه بر شما بتازند...»

شگفتا! و باز هم شگفتا، به خدا قسم که اتحاد و یکپارچگی آن مردم بر گرد باطلشان، و پراکندگی شما از حقتان، دل را می‌میراند و اندوه را به سوی جان می‌کشاند! رویتان سیاه باد و از اندوه تهی میاد که به صورت هدفی در آمده‌اید که به سویتان تیر انداخته می‌شود؛ بر شما می‌تازند و شما بر دشمن نمی‌تازید، با شما می‌جنگند و نمی‌جنگید، از خدا نافرمانی می‌شود و شما رضایت می‌دهید! اگر در تابستان و گرما شما را به گسیل شدن به سوی آنان بخوانم، گوید اکنون شدت گرما است، به ما مهلت بده تا گرما از ما دفع شود، و اگر در زمستان فرمان دهم گوید هوا سخت سرد است، فرصتی بده تا سرما به پایان رسد؛ همه اینها بهانه‌هایی است برای فرار از گرما و سرما، شما که چنین از سرما و گرما می‌گریزید، از شمشیر، سوگند به خدا، گریزان‌ترید!

ای مردنماهای نامرد! گرفتار در رویاهای کودکان و خرد عروسان به حجله نشسته، کاش شما را هرگز ندیده بودم و نشناخته بودم، شناخته بودم، شناختی که به خدا قسم - پشیمانی به بار آورد و اندوهی حسرتبار به دنبال داشت...»^{۲۲}



علت بهانه ها

یکی از مهم ترین علل و انگیزه های مردم کوفه، عشق آنان به زندگی و قصد آنان برای زنده ماندن به هر بهایی بود. امام که هدفش تربیت و هدایت افراد انسانی و رسانیدن مردم به رشد و تعالی بود، به شیوه پیامبر اکرم (ص)، نمی خواست نظر خود را بر آنان تحمیل کند و آنان را به خیر و مصلحت مجبور سازد؛ زیرا هم امام با این کار، از شیوه درست پیامبران منحرف می شد و به بهای فاسد شدن خود او تمام می شد؛ هم آنان بدون آگاه شدن و دریافت حقیقت در کوتاه مدت به نتیجه ای موقتی می رسیدند؛ اما در دراز مدت، به رشد و کمال انسانی هرگز دست نمی یافتند. امام در این باره می فرماید: «و انی لعالم بما یصلحکم، و یقیم اودکم، و لکنی لا اری اصلاحکم بافساد نفسی»^{۳۳} (من بی گمان به وسیله و روشی که شما را اصلاح و کجی شما را راست می کند، آگاه و دانایم، لیکن اصلاح کردن شما را با فاسد کردن خودم درست نمی بینم).

و درباره زندگی دوستی آن مردم، در جریان حکمیت می گوید: «تا دیروز فرمانروا بوده ام و امروز فرمانبر شده ام، دیروز بازدارنده بودم و امروز بازداشته گردیده ام. شما مانند و زندگی کردن را دوست دارید و مرا نیامده است که شما را وادار و مجبور به چیزی کنم که خوش ندارید!»^{۳۴}

چیزی را که خوش نداشتند، مبارزه و دفع دشمن و احیاناً مرگ در راه شرف و انسانیت و عقیده بود. و نمی توان کسی را به تکامل و سعادت و نیکفرجامی و بهشت برین مجبور کرد.

نتیجه گیری و جمع بندی

ثروتهای بادآورد فتوحات سالیان گذشته، سیاستهای اقتصادی و جنگی ضد و نقیض خلیفه دوم و تبعیضها، قوم دوستیها و اجحافهای گزاف خلیفه سوم و اطرافیان او، بنی امیه، مردم را به رفاه طلبی و تن پروری و بی توجهی به ارزشهای اسلامی و عدم قداکاری و تعصب و حمیت دینی کشانیده بود. عشق به حقیقت و عدالت، آنان را با شوق و شیفتگی به خدمت امام درآورد. جنگ جمل با پیروزی مردم حق طلب و عدالت دوست، و با شکست زر و زور و تزویر به پایان رسید. استقرار امام

در کوفه، عموم مردم و به ویژه غیرعربان را بیشتر به پیروزی حق و عدالت امیدوار کرد. این مردم بیشتر از امیرالمؤمنین اشتیاق به جنگیدن با معاویه داشتند. لذا سپاهی عظیم از کوفه به سوی شام به راه افتاد. طبیعی است که همه گونه افراد، با روحیه ها و گرایشهای گوناگونی در میان سپاه عظیمی، که تا یکصد هزار نفر هم برآورد شده، وجود داشته باشد. بسیاری از اینان به طمع پیروزی و نام، یا غنیمت و مال، به میدان آمده بودند، عده ای هم منافقانه در میدان جنگ حضور یافتند و عده ای مانند مالک اشتر، عمار یاسر، هاشم بن عتبیه، ابن عباس، ابن التیهان و تنی چند از افراد خالص و مؤمن به حقانیت امام، با کمال ایمان و اخلاص به جنگ گسیل شده بودند و بسیاری از این گونه افراد، در همان میدان به شهادت رسیدند. جنگ حدود چهار ماه به درازا کشید. تبلیغات و توطئه های اختلاف افکنانه معاویه، رسوبهای فرهنگهای پیشین، عادات و رفتار به دست آمده در سالهای پس از پیغمبر اکرم (ص)،

و سرانجام خستگی طول جنگ و بی نتیجه ماندن آن، برعهده زیادی از افراد آزمند، کم خرد، ظاهرین، ساده اندیش و سطحی نگر تأثیر مخربی گذاشت و آنان را به چنان روحيات و رفتار با خودشان و با امیرالمؤمنین امام علی بن ابیطالب علیه السلام، واداشت. دستاورد و پیامد آن، تغییر موضع و روحیه ای بود که از کوفیان به جا ماند. مفاد آیه ۶ سوره انفال.

یادداشتها

۱. احمدین یحیی بلاذری، فتوح البلدان، ترجمه دکتر محمد توکل، نشر نقره، ذکر تمصیر کوفه، ۳۲۹۴۱۰
۲. جرجی زیدان، العرب قبل الاسلام، ص ۳۳۴.
۳. نهج البلاغه. (به تصحیح دکتر صبحی الصالح) از خطبه ۱۶.
۴. همان، نامه ۵۷.
۵. (تا آخر از نهج البلاغه) نامه ۱.
۶. نامه ۲.
۷. از نامه ۱۷.
۸. کلام ۵۱.
۹. کلام ۱۲۲.
۱۰. کلام ۵۷.
۱۱. قول ۶۱ (در بخش خطبه ها).
۱۲. قول ۶۰.
۱۳. از خطبه ۱۸۰.
۱۴. خطبه ۳۹.
۱۵. از خطبه ۷۱.
۱۶. از خطبه ۹۷.
۱۷. از خطبه ۱۰۶.
۱۸. از خطبه ۱۱۶.
۱۹. کلام ۱۱۸.
۲۰. کلام ۱۲۵.
۲۱. کلام ۱۳۶.
۲۲. از خطبه ۲۸.
۲۳. از کلام ۶۹.
۲۴. از کلام ۲۰۸.

منابع

۱. قرآن.
۲. بلاذری، احمدین یحیی، فتوح البلدان، ترجمه دکتر محمد توکل، نشر نقره.
۳. جرجی زیدان، العرب قبل الاسلام.
۴. رضی، سید، نهج البلاغه (گزیده ای از سخنان امیرالمؤمنین علیه السلام)، به تصحیح صبحی الصالح، انتشارات ؟، بیروت.
۵. طبری، ابن جریر، تاریخ، ج ۴، دارالمعارف، قاهره، بی تا.

